

کنار چمن

قلم

سید حسین کبیر

تیر ماہ ۱۳۱۳

قیمت ۴ روپال

چاپخانہ (حاور) نهران

شاهنامه فردوسی

طبع، مؤسسه خاور

که با مقابله

چاپ کلکته ماکان انگلیسی چاپ لندن و ولرس
بستی اولیاء سمیع پاریس ژان هلفر
طهران حاجی عبدالحمید نسخه خطی بسیار
چاپ شده است

صحیح ترین نسخه شاهنامه ایست که تا امروز در دنیا طبع گردید.
حروف طبع کتاب بسیار زیبا و خوش قلم انخاب شده و
بیشتر مجلدات آنرا اعلا و مختصری راهم که خواستیم ارزانتر
با کاغذ خوب و خوش چاپ تهیه نمودیم و از حیث صحافی هم ی
در نفاست جلد آن دقت نمودیم و خواننده محترم بس از ملا
تصدیق خواهند نمود که کمتر کتابی باین خوبی جلد و کاغذ و نفاست
چاپ در ایران طبع گردیده است

تصاویر نقاشی و گراور کتاب یکم از مزایای بزرگ آن می
باشد و هر جلد دارای متجاوز از بیست تصویر و گراور نفیس است
باتمام مزایای فوق قیمت کتاب بسیار مناسب است یعنی با کاغذ
و جلد اعلا سی ریال و با کاغذ و جلد خوب بیست و دو ریال و نیم و
با کاغذ و جلد معمولی یا نژده ریال میفروشیم
قیمت دوره پنج جلدی کتاب با کاغذ و جلد اعلا دوره ای صد
و چهل ریال و با کاغذ و جلد متوسط صد و پنج ریال با کاغذ و جلد
معمولی هفتاد ریال است

کنار چمن

بقلم

سید حسین کبیر

تیرماہ ۱۳۱۳

پبلشرز: سید حسین کبیر، ۱۳۱۳

چاپخانہ (حاور) تہران

بنام خدای مهربان

شما ای خواننده محترم !

دوست عزیزم ، امیرکامکار ، هفتنه گذشته ، با احترام و محترمه
خود ، بجهت تفریح مختصری ، به رشت آمدند و من برای
دیدار آنها به مهمانخانه اروپا ، که در آنجا منزل کرده و دندرفتم
چون سابقاً من نوشته بودید که به نحو غیر منتظره
با خانمی ازدواج کرده اند؛ تفصیل را جو یا شدم بدو ، خانم خود ، ا
خواستہ مرا باو و او را بمن معرفی نموده سپس سرگذشتی ، ا
که در این کتاب ، ملاحظہ می کنید در ایام توقف خود در
این شهر برآیم نقل کردند

رشت ۱۱ مهر ماه ۱۳۰۸ - سید حسین کبیر

۱ - در قلهك

در سحر گاهی که روشنائی صاف شبانه ، در منظره وسیع آسمان دیده می شد ، برای استنشاق هوای آزاد ، ز پشه بند ، بیرون آمدم : در حاشیه شمشادها ، کنار باغچه قدم میزدم . نسیم ملایم سحری ، صیحه بلبلان دور و نزدیک ، طراوت هوا ، خر می ، سرور ، آسایش خیال . . . این ساعات ، برای روش شدن قریح خاموش و تحریک احساسات شاعرانه ، بهترین مواقع است .

این منظره زیبا ، مانند يك تابلوی نقاشی ، کار زو اکثرین استادان زبر دست تماشائی بود . آیا حقیقه غیر از آن چیز دیگری است ؟ این ایام ولیالی ، صفتاتی از دفتر مصور طبیعت هستند ، با مطالعه آنها عظمت مقام مصنف آن ، معلوم میشود . خدا ، طبیعت ، آیا یوسيله دومی نیست که باولی معتقد میشویم ؟ در آخر باغچه ، بروی نیمکت ، زیر درخت سروی ، نشستم ، جمال طبیعت ، روحانیت کاینات ، مجذوبم کرد . چرا بیشتر احساسات لطیف بشر در موقع سحر بروز می کند ؟ هر کس ، سحر دوست میدارد ، ولی تمبلی خیلی هارا از تماشای آن که بسی مسرت بخش است محروم میسازد !

من، همیشه سحرها، در هر کجا که باشم بیدارم و با خدا در مصاحبه و راز و نیازم. آن دفعه هم پس از يك سلسله تفکرات عمیق، آهسته آهسته، تصنیف: (هزار داستان بچمن . .) را میخواندم يك شکفتگی و اهتزازي در قلب و روحم تولید شده بود: این عادت من است همیشه در تنهایی تصنیف میخوانم؛ این کار بهتر از بافتن خیالات پریشان و تصوف آمیز، یا طرح نقشه های خطرناك برای اختلال سعادت دیگران است؛ و انگهی بعدها همین تصنیفات، یکی از وسائل تهذیب اخلاق ما محسوب خواهد شد. آیا بهتر نیست که اشعار خوب و تصانیف بدیع را دعاهای اخلاقی و ادبی خود بنامیم؟

بدبختانه من، هنوز به جمله: (بکن دل ز تقدیرش جان...)
نرسیده بودم که بجای صدای زیر و بم جهاز ناله دلخراشی در
گوشم جا بگیر شد و وجودم را مرتعش ساخت!
« بیچاره بینوا! همانا صدای زن جوانی است! چه بدبختی
برایش پیش آمده؟ یقین شوهرش او را کتک میزند! شاید
مرد بی شرفی پرده عصمتش را دریده؟ آله اینها نیست! ناخوشی؟
ساید. چه استبعادی دارد؟! »
این سؤالاتی بود که من از خود کردم؛ ولی چه فایده داشت؟

فکر بدون-تصمیم ، تصمیم بدون عمل ، چه اثری دارد ؟ اگر اعمال ما هم مثل افکارمان عالی باشد مردمان سعادت‌تمندی می شویم .
فریاد های آژن شدیدتر میشد ، نشستن من در آنجا با این وصف خوب نبود ، باید بطرف صدا رفت و خبری گرفت بلکه بتوان برای دردش چاره پیدا کرد ؟ این وظیفه هر شخص باشرقی است .

۲ - صبح

بجاور باغچه من ، خانه ای بود که اطلاع داشتم ولی ساکنین آنرا نمی شناختم ؛ ضرورتی هم نداشت که بشناسم زندگانی من ، همیشه آمیخته با تنهایی است و یا بایک عده از دوستان صمیمی که گاهگاهی در آنموقع بمصاحبه خود سرافرازم می کردند . حس کردم که امواج صدای محزون از آنجا بیرون میآید با آن ناله ها گریه تلخی هم مخلوط بود ؛ بد بخت زن جوان ؟! چه حالی دارد ؟ آه میکشد ، خدا را میخواند ، اشک میریزد ، مصومین را با عانت میطلبد

نردبانی در گوشه باغ بود برداشتم و بکنار دیوار گذاشته بالا رفتم صحن خانه تاریک بود ، خدا یا چه کنم ؟ جرئت صدا کردن کسی را در اینوقت ندارم ، از بالای دیوار کوتاه میتوان

وارد خانه شد؛ اما آیا اینطور بعنف تعبیر نمی شود؟ ماده
۲۶۵ قانون مجازات عمومی در فقره ۳ این عمل را ممنوع نموده
قانون محترم است و تخلف از مصراحت آن جایز نیست، همیشه
پلیس نباید جلوی تجاوزات ما را بگیرد، وجدان ما بایستی قایم مقام
پلیس باشد.

دوشمنی هوا، بانك حروسهای قریه، رشته تفکرات مرا
پاره کرد: در آن گوشه منفرد باغچه، در حال تعجب پیش
خود فکر میکردم که بفاصله يك لحظه چه قضایائی پیش می
آید! خواندن صنیف « هزار داستان »، کجا شد هده وضع
رقت بار این خانواده گریان کجا؟ این دو حالت فرسنگها از
هم دورند و من در اندك مدتی این مسافت بعید را پیموده ام!
آیا این طی الارض اخلاقی نبود؟

دوست عزیزم! اگر ما وقتی که در بحر خوشبختی غوطه میخوریم
قدری هم بفکر بیچارگان باشیم، چقدر باحوال آنان مفید خواهد
بود؟ آیا ثواب عظیمی که ائمه معصومین برای فکر کردن
قائل شده اند غیر از این سنخ افکار است؟

خورشید گیسوان سیاه خود را جمع کرده به پشت سر
می افکند و باتپسمهای شیرینی از جانب مشرق طلوع نمود.

درختان از شوق زارتش ' سرهای خود را به علامت خه شعلی حرکت داده ' بیکدیگر تبریک می گفتند ' پرندگان کوچک : پروانه های رنگارنگ از این سو بآن سو می پریدند ' گاهی در صعود گهی در نزول ' بروی شاخسارها نشسته و باشوق و شغف شادت و وصول آفتاب را برای گلپای چمنی که تازه چشمه گشوده بودند میآوردند .

ابن منظره ' برای جوانی مثل من ' از نعمت های بی عدلی است ؛ اما افسوس ' در آن موقع ' قضیه عکس بود . . . بالاخره ' آفتاب ' بزمین رسید و قطرات شبنم سبزه های دور و نزدیک ' اشعه آرا منشور وار تجزیه کرد و الوان قوس و قزح ' در فضای اطراف خود منعکس می نمودند ؛ و من هم مستغرق اندیشه های خویش بودم تا آنکه نوکر با وفایم برای دوت بصرف چای ' بنزد آمد .



عزیزم نمیدانی : ندگانی باعائله چقدر لذت بخش است ؟ من . اگر چه در آن موقع ' متاهل نبودم ولی از ندگانی خود رضایت داشتم ' آیا خدمتکار خوب و نوکر مهربان داشته ای که باشما خود را شریک زندگانی بدانند ؟ آنها هم مثل عائله ما محسوب میشوند : نمیدانی که من . نوکر و خدمتکارم را

چقدر دوست میدارم و آنها چگونه تمام فکرشان متوجه آسودگی من است؟ آنها زن و شوهرند و مدتها پدر و مادرشان در خانواده ما بوده‌اند، حتی پسرعمو و دخترعمو هستند و پدر من اسباب مواسلت آنها را فراهم نمود. اعتراف میکنم که من نمی‌توانم: درجه محبت آنها را نسبت بخود قیاس نمایم. پسر کوچکشان را بارها که در طهران نزد من آمده اید دیده‌اید که چقدر مؤدب است؟ خوب نظرم هست شما در اولین مرتبه بحیال آنکه از منسویین من است نسبت او را استفسار کردید. من این طفل را هم مثل والدینش دوست دارم و گاهی که می‌خواهم با او شوخی کنم: بجای (اسفندیار) او را (عصمت) میخوانم و او اوقاتش تلخ میشود. از سال آینده خیال دارم: خودم شخصاً، الف باء را با او درس بدهم تا برای سینه بعد بمدرسه اش بفرستم، خانم من هم از وقتی که این طفل را دیده، علاقه مخصوصی با او پیدا کرده. اگر من بجهانی مانع نمی‌شدم همراه خودش بگیلان آورده بود. او هم دیگر طوری شده که يك دقیقه از خانم جدا نمی‌شود مخصوصاً بشیرینی های مشارالیها ارادت بی اندازه دارد؛ اما از فطانت و وقار حرکتی که حاکی از شدت میلش باشد نمی‌کند، من و خانم گاهی که دزدانه او را تحت نظر می‌گیریم این قسمت را

استنباط کرده‌ایم. راستی، این طور اطفال چقدر هولد مسرت می‌باشند؟

۳ - شرمساری

قضیه سحر را برای (لیلا) خدمتکار و (نوروز) نوکرم تعریف کردم. من در قلهك، جز این دو نفر کسی را نداشتم لیلا را گفتم: توبیلا برو و چنانچه لازم شد مرا هم اطلاع بده. او رفت ولی فوراً باحالی متأثر، مراجعت کرد و خبر مرك طفلی را در آنخانه برایم آورد و مرا نیز همراه خود برد خانه، دارای چهار اطاق مفروش و مبله بود، صحن آن كوچك ولی قشنگ و روی هم‌رفته وضعیت آبرومندان در آنجا دیده می‌شد در اطاق دوّم دو وجود محترم و مقدس، باحالی پریشان، در کنار خوابگاه کوچکی زانوزده و دختر ك دو ساله‌ای در آن آرمیده بود. معلوم شد کوچولوی معصوم مرده! از مشاهده جسم مضطربش که بهمان حالت باقی مانده بود، تلخی جان‌کنندن، واضح میگردید!

- خانم این دختر حال شماست؟

- حالا که مرده است!

- چه مرضی داشت؟

... سرخچه !

هیچوقت عرق نائر و شرمساری ، بر پیشانی شما نشسته
چقدر سخت است برای کسیکه با امید مساعدت بدیگری مهیا
شود و به حس همدردی خود اطمینان داشته باشد ولی در
موقع عمل ، بواسطه موانعی ، از او کاری ساخته نشود ؟! خدایا
چه بگویم ؟ چه جوابی بدهم ؟ ...

بیچاره مادر داغ دیده ! شوهر که ندارد (اگر داشت این
طور تنها نبود) فرزند دلبندهش را هم از دست داده و داغی
بر دل پر دردش نشسته ؛ اکنون چون مرغ پروبال شکسته غمگین
است و از بسته شدن آخرین روزنه امید متأسف .

ناکام دختر ! یقیناً دختر مسیحی بوده ؟ البته سن او
همین اقتضای داشته . طفل دو ساله ، آنها دختر ، چه تبسم
های شیرینی دارد ؟ چه نور پاکی ، از چشمان معصومش می
بارد ؟ چه کلمات قشنگی ، دست و پا شکسته ادا مینماید ؟
گاهی با حلقه های کیسوان مادر بازی میکنند زمانی پستانهای
پر از شیرش را بدهان گرفته و با چنگالهای لطیف خود می
فشارد ، موقعی هم می گیرند و اشک های درشت و درخشانی

مروارید وار، برگونه های سرخ میریزد. بودن طفل در يك خانواده، چقدر لذت بخش است؟! طفل رابطه بین پدر و مادر است، خلاصه دو وجود آنهاست که بشکل يك مولود جدیدی، عرض اندام نموده.

آن مادر محزون، چگونه دلش تسوزد که چنین گوهر گرانبھائی را کم کرده؟ دلپسته اش از او جدا شده و در مقابل چشمش چانه انداخته است! ..
ای خالق موجودات؟ هیچ ماری با بمرک فرزندش گرفتار نکن.

۴ - غنچه سوخته

مادر بدبخت، استقراری میگرد، لیلا او را دلداری میدهد معینا خودش هم باآهستگی اشک میریزد، خانم بچه رادر بغل گرفته و بچهره اش نظر های مایه صانه و غمگین میانداخت پیره زن، مشغول. تهیه لوازم حرکت دادن طفل بود ...

بالاخره، لیلا و پیره زن، طفل را از آغوش مادر بیرون کشیدند، وای گویا قلبش از جا کنده شد! چه وضعیت رفقت باکی؟! مادر می نالد، لیلا می گرید، دست و پای پیره زن می لرزد، اشک دور چشمان من حلقه زده، نوروز، غمومانه

سرش را پائین انداخته ، عمله هوت منتظر خنامه امر و حرکت دادن دخترک هستند يك پير مرد ، پست قد ، ریش جوگندمی هم ، در گوشه ای ایستاده متفکرانه بر این جمع ناظر بود ، این نوکر پیر خانم بود .

هیچوقت ، شاخه گلی را که در لای اوراق کتابی گذارده و در آنجا ، پلاسیده و خشک شده باشد ، دیده آید؟ از دیدن چنین گلی خشکیده ، چه تاسفی بیاد زمان طراوتش تولید میشود؟ من هنوز وقتی بیاد آن صورت قشنگ ، میافتم ، احساس لرزش میکنم ! چقدر حیف بود که آن طفل مرد ؟ بیچاره مادر ! حق داشت که بآن اندازه می گریست حقیقه ، مرگ فرزند ، واقعه دردناکی است ، بقدری بر آن جسم مرمری فشار وارد شده بود که تصورش هنوز هم قلب را میگذارد ، طفل دوساله مگر چقدر طاقت تحمل درد دارد ؟

۵ - پیشنهاد من

طفل را بشك سیر دهند و من مجدداً نزد مادر داغ دیده رفته لیلا هنوز در آنجا بود ، پیرزن مرا با طاق پذیرائی و اهنمائی کرد . چه اطاق قشنگ و باسلیقه ای ؟ همه چیز مرتب و تمیز . خانم ولیلا هم بآنجا آمدند . خانم اگر چه ساکت بود اما افکار

هیجان آمیزی داشت. من هم در اندیشه فرو رفته بودم: «میدیدم کار از کار گذشته، باید چاره برای بعد از این کرد، دختر که رفته آیا ممکن نیست مادر هم پشت سر او برود؟ چه بسا همین طور اتفاق افتاده و مادرها از غصه مرگ فرزند مردمانند. يك زن تنها، بدون مرد و معاون، ولو هر قدر مفید، در این مملکت، چگونه میتواند زندگی نماید؟ لذا در کمال سادگی، باو پیشنهاد کردم، از فردا بیباغچه مسکونی من نقل مکان کند، پذیرفت و از خجالت سرش را بزیر انداخت ایلاباو گفت: «خانم تنهایی برای شما خوب نیست بمنزل مساتشریف بیاورید و مرا خدمتکار خود بدانید.»

نگاهی کرد و آهی کشید و جواب داد: «من شبها و روزهای فراوانی تنها بوده‌ام، اهمیتی ندارد!»

کمان می‌کنید ادای این جمله با آن حالت چگونه بود؟ سفیده صبح را دیده‌اید که چقدر معصوم و پاک و ملایم است؟ صدای او بهمان ملایمت، نگاهش بهمان پاکی و معصومیت بود! آیا اینگونه تصادفات برای شما پیش آمده که بشنیدن کلمه بکلام و بدیدن نظری با سراری، پی برده باشید؟ این جنبه بیشتر در نسوان دیده میشود، که بیک گردش چشم شخصی

را بمرموران آگاه مینمایند!

معلوم می شد: که این خانم زنی عالمه و از خانواده محترمی است که لابد در اثر يك ملسله اتفاقات، اینطور، بگه و تنها شده. اگرچه فقیر یاغنی، فرقی نمی کند و من قاعدتاً بایستی فکر کنم: که چه جرعی اورا بدین حالت انداخته؟ زیرا در ممالکت ما اغلب بدبختی خانمها بواسطه يك لغزشهای کوچک است که بدو از ته فریبش میآید؛ اما من هیچ نمی توانستم خود را در باره این زن مشغول ناندیشه نارسائی سازم. راست است که اخلاق عمومی و وضعیات زندگی ما طوری است که خیلی از نسوانرا بوسطه های هولناکی میکشاند و در اغلب موارد هم نباید نفسیر را مستقیماً، متوجه آنها ساخت (اگرچه در این موضوع مذاکشات زیادی هنوز د بین است) ولی اصولاً زن باید دارای يك نوع غرور نسوانیتی باشد که بارفتار موقرانه خود مرد را مرعوب سازد.

هرچقدر بمرد بگویند مؤدب باشد، باز موقع طغیان حس شهوت تجاوز بحقوق زنانرا گناه نمیشمارد. پس این وظیفه

زن است که پاس حقوق خود را بدارد .
اگر شما هم بجای من بودید ، معتقد می شدید که آن زن
بدبخت يك غروری دارد که هر کس را در مقابل خود مجبور
با احترام گذاری می کند .

۶ ناخوشی

تصوراتی که شاید بودن يك زن با سردی اجنبی در منزلی
پسند طبع خانم نباشد ، از شدت اصراری که در انتقال او به
باغ داشتم کاست و در عوض باین فکر بودم : که از چه راه
باید باو مساعدت نمایم ؟ تا اینکه فردای آن روز ایلا خبر داد
خانم تب سختی دارد فوراً بهالینش رفته دستش را گرفتم
تبش با شدت ضربان داشت .

عزیزم تعجب میکنی که چگونه دست او را گرفتم ! نه
هیچ تعجیبی ندارد ، مادگی دلی که من دارم و تو خوب از آن
با خبری ، بمن این اجازه را داد که لحظه قائم مقام طبیب باشم
آیا بدین عنوان که ملامسه با دست زنی (زعم بعضی ها) خوب
نیست ، باید او را گذاشت که در آتش تب بسوزد و ما از آن در
سورتیکه بتوانیم چاره بیندیشیم بی اطلاع بمائیم ؟

آری من ، بنوبه خود تصدیق میکنم ، که هنوز دست

قسمت مهمی از مردان جامعه ما از تماس با سر انگشتان زنی
رعشه شهوت آمیزی پیدا مینماید ولی این تقصیر از مبادی
تربیتی آنهاست؛ باید سعی کرد که اصول تعلیم و تربیت نسل
آینده را از این حالت تغییر داد و آنها را که قاعدی سوء
اخلاقشان است محکام یافته با وسایلی محدود ساخت.

موقع انجام وظیفه من رسیده بود: نوروز را پی دکتر
به تجریش فرستادم و تارسیدن آنها اقداماتی که لزوم داشت
بمحل آوردم. از آنروز به بعد لیلا اغلب نزد خانم بود و با کمال
مهربانی از او پرستاری میکرد، پیرزن و بابا هم (نوکر
خانم) مثل اینکه بعد از مدتها، بکنفر انسان به تمام معنی،
پیدا کرده اند از خدمات لیلا و جانفشانی های نوروز شوهرش
متحیر بودند.

کساله خانم، قریب به پانزده روز طول کشید و پس از
چند روز به پیشنهاد خودش و تصویب بابا و پیرزن دربی از
خانه او به باغچه من باز شد و چون هر دو مالک بودیم،
اشکالی نداشت.



گاهی اوقات، يك حادثه معمولی، بواسطه امتیازاتی

که دارد، برای بعضی اشخاص، تفکرات عمیقی ایجاد میکنند. بدبختی يك زن و مرگ دختری، از حوادث عادی است ولی چه شده بود که مرا اینقدر بشود مشغول کرد تا حدی که آنروز رفتن با داره را هم فراموش کردم؟ او اسط خرداد ماه و دو سه روز بود که ادارات طهران بعد از ظهر ها تعطیل بود و من صبحها از قلهاك با اتوبییل شخصی بشهر رفته، نهار را در شهر در منزل پدری خورده و عصر به قلهاك مراجعت می کردم.

بهر حال دوست من، ما اغلب در مدار زندگانی خود پشت سر هم از این قبیل اتفاقات دیده و بدون هیچ اعتنائی از آن میگذریم. همان روز اول صبح در حین صرف چای، مطالعه دقیقی، در اطراف این قضیه بعمل آوردم: که چرا من وجداناً پیش خود معکوم شده ام: که این زن را، از بدبختی نجات دهم؟ اگر مربوط بدیدن وضعیت اوست، پس چرا درباره دیگران، این فکر را نکردم؟ ... بالاخره، این نتیجه را بدست آوردم: که موقعیت در تائیر وقایع دخیل است مثلاً من اگر در غیر از وقت سحر و تنهائی و حالت راز و نیاز، شیون آنزن را می شنیدم، ابدأ توجهی بآن نمی نمودم

پس هر گاه ، ما بتوانیم همیشه بطوری خود را مصفا و منزّه ، نگاهداریم و از اشتغالات سوء دور باشیم ، البته برای هموعان خود مفید واقع خواهیم شد .

۷ - مصاحبت

بعد از این ، لیلاً غالباً نزد خانم بود و روابط مهم روز بروز رو بصمیمیت میرفت ، آن پیر زن هم که بی بی بنفشه نام داشت با (بابا) از این وضعیت خوشحال بودند ؛ معیناً گاهی که مرا با خانم تنها می دیدند با آشنائی کامل بحال مشارالیها بر حسب عادت ، مضطرب می شدند و من این نکته را فهمیده زودتر از نزد خانم دور می شدم .

عزیزم ، پیرزن و بابا حق داشتند ؛ زیرا مبانی تربیتی آنها قدیمی و در عین حال خانمشان هم ، بسی جوان و خوشکل بود سنش از بیست و سه تجاوز نمی کرد ، يك چهره قشنگ ، با گردی مطبوع ، چشمان درشت و گیرنده ، مژگانهای بلند و شایه دار ، کیسوان خرمائی ، دلاویز ، شانهای زیبا ، دست های لطیف ، اندام متناسب و قوی ، بدن سفید و براق
بالاخره مانند گلهای خوشترنگ و نوشکفته ، صبحهای بهاری چقدر در خور ستایش بود ؛ صفای قلب و جاذبه لطف آمیز

او، رافت، ملامت، بیانی شیرین و مسحور کننده که هیچ وقت از رعایت ادب و نزاکت فرو گذاری نمیکرد یک موجود شکنگول و دلریا، خوشخو و مهربان!

مصاحبت مثل من جوانی، بایک چنین خانمی تنها، آیا قاعدتاً نباید مایه اضطراب آن زن فرتوت و پیر مرد ساده باشد؟ ناچار من، از خانم کمتر ملاقات میکردم ولی مشاره الیها، همیشه با صدائی ظریف و تحکم آمیز و ساده و علایم مرا احضار میکرد و با گاهی خیلی کم بنزد من میآمد و با محرمیت عذیفانه، مذاکراتی داشتیم.

مطیع کردن مردم، منوط بزبان بازی و چاپلوسی نیست. اخلاق و رفتار متین و معقول مؤثر است.

۸ - مراسم

یکماه از اولین روز آشنائی من، با خانم گذشت و من در این مدت، کلمه ای هم از شرح زندگی او بعنوان سؤال بر زبان نیاورده بودم! برای آنکه نمی خواستم باین واسطه او را بیاد بدبختی های گذشته و اندوه حاصله از فقدان دخترش انداخته باشم. و بیوسته مشارالیهارا با طرح مطالب متفرقه با معرفی

پس هر گاه ، ما بتوانیم همیشه بطوری خود را مصفا و منزّه نگاهداریم و از اشتغالات سوء دور باشیم ، البته برای هموعان خود مفید واقع خواهیم شد.

۷ - مصاحبت

بعد از این ، ایلاً غالباً نزد خانم بود و روابط مهم روز بروز رو بصمیمیت میرفت ، آن پیر زن هم که بی بی بنفشه نام داشت با (بابا) از این وضعیت خوشحال بودند ؛ معیناً گاهی که مرا با خانم تنها می دیدند با آشنائی کامل بحال مشارالیها بر حسب عادت ، مضطرب می شدند و من این نکته را فهمیده زودتر از نزد حاتم دور می شدم .

عزیزم ، پیرزن و بابا حق داشتند ؛ زیرا مبنای تربیتی آنها قدیمی و در عین حال خانمشان هم ، بسی جوان و خوشکل بود سنش از بیست و سه تجاوز نمی کرد ، يك چهره قشنگ ، با گردی مطبوع ، چشمان درشت و گیرنده ، مژگانهای بلند و شایه دار ، گیسوان خرمائی ، دلاویز ، شانهای زیبا ، دست های لطیف ، اندام متناسب و قوی ، بدن سفید و براق
بالاخره مانند گلهای خوشرنگ و نوشکفته ، صبحهای بهاری چقدر در خور ستایش بود ؛ صفای قلب و جاذبه لطف آمیز

اوراقت، ملائمت، بیانی شیرین و مسحور کننده که هیچوقت
از رعایت ادب و نزاکت فروگذاری نمیکرد یک موجود تنگول
و دلریبا، خوشخو و مهربان!

«صاحب مثل من جوانی، بایک چنین خانمی تنها، آیا
قاعدتاً نباید مایه اضطراب آن زن فرتوت و پیر مرد ساده
باشد؟ ناچار من، از خانم کمتر ملاقات میکردم ولی مشار-
الیهها، همیشه با صدائی ظریف و تحکم آمیز و ساده و ملائم
مرا احضار میکرد و با گاهی خیلی کم بنزد من میآمد و با مهر و بیت
عقیفانه، مذاکراتی داشتیم.

مطیع کردن مردم، منوط بزبان بازی و چاپلوسی نیست.
اخلاق و رفتار متین و معقول مؤثر است.

۸ - مراسم

یکماه از اولین روز آشنائی من با خانم گذشت و من در
این مدت، کلمه‌ای هم از شرح زندگانی او بعنوان سؤال از زبان
نیاورده بودم! برای آنکه نمی خواستم باین واسطه او را بیاد
بدبختی های گذشته و اندوه حاصله از فقدان دخترش انداخته
باشم. و پیوسته مشارالیها را با طرح مطالب متفرقه با معرفی

خودم (درخواست میکرد) سرگرم میکردم، تاآنکه روزی، هنگام عصر شتابان، پیش من آمد، مراسله‌ای بخط فرانسه در دست داشت و بحال شعفی گفت:

- او دوست من، چه خوب است که تشریف دارید؟
بیائید مراسله یکی از دوستان خود را که از پاریس رسیده
برای شما بخوانم.

از پاریس؟

- بلی از پاریس

- مادموازل شاتله؟

- آری، این یکی از دوستان صمیمی من است که باهم
در يك مدرسه تحصیل کرده‌ایم.

- بسیار خوب، چه نوشته است؟

- اجازه می‌دهید برای شما بخوانم؟

- بفرمائید خیلی ممنون میشوم.

آنوقت، روی يك صندلی راحتی نشسته و مراسله مزبور
را بالهجه شیرینی، مثل يك نفرخام فرانسوی قرائت کرد که
ترجمه آن چنین است:

« پروین عزیزم، نمیدانی وصول مراسله شیرین تو که

پر از مهر و محبت بود ، چقدر مرا مشغوف ساخت ؟ رسیدن يك نامه از ایران ، آنهم از تو ، نعمت بزرگی است ؟ از فراموشکاری من کله کرده بودید ، اگرچه این صفت را در خود تکذیب میکنم ، ولی شما حق دارید : زیرا بدبختانه من برخلاف میل قلبی خود ، دیر جواب مراسلات دوستانم را می نویسم ، مهذا ملاحظه کنید عزیزم ، ایندفعه بلافاصله برای مصاحبه باشما قلمرا بدست گرفته ام .

از کجا شروع کنم ؟ نوشته بودی : با آقا شوهر خود کدورتی حاصل کرده ، خیلی متاسف شدم مادرم وقتی این مطلب را شنید بسیار غمگین گردید ، تو بآن خوبی و مهربانی چطور شوهرت راضی شده که فراموشت نماید ؟ ! فکر این مسئله خیلی ناگوار است .

اما حالا پری (۱) کوچولونمی تواند مایه آسایش خیال شما و شوهرتان باشد ؟ ...

خانم هر اینجا ، قدری تامل کرده و غفلة چشمانش مرطوب شد ، او را از خواندن بقیه نامه مانع شده و گفتم : « اجازه بدهید من خودم بخوانم ، مقاومتی نکرد و داد ، لیلایرایش